



۲۰۱۵/۱۲/۲۶

محمد عزیز عزیزی

شش جدی ۱۳۵۸ هـ ش ۲۷ دسمبر ۱۹۷۹ م
روز منحوس تجاوز شوروی به افغانستان
یادی از زندان پلچرخي - کابل

شبی سیاه و غم انگیز بود مثل همه ...
شبان سرد و پر از خوف و مرگ، پلچرخي
بهر طرف که نظر می فتاد می دیدیم
به بند، خیل عظیمی ز آهوان هر سو
گروه وحشی کفتار و گرگ درنده
به پاسبانی این باستیل مؤظف بود
به روزها و به شبها همیشه جریان داشت
درندگان گرسنه. هجوم می کردند
ز جمع خوب غزالان خفته و در بند
سوا نموده و چشمان و دست می بستند
به سوی مسلخ و کشتار گاه پلچرخي
به موتران سیاهی همیشه می بردند
ز نوش خون همه مست می شدند آن شب
و تا صبای دگر یا شبی دگر، گرگان.
خمار گونه بخشیده شادمان بودند

حصار تانگ بر این لانه های آهن بود پرنده را نه از آن قدرت پریدن بود
غزال هایی که آورده می شدند جدید و دیگران همگی برده می شدند و شهید

همیشه دور و تسلسل به چشم بود عیان و خون پاک عزیزان همیشه بود روان

*** **

در آن میانه یکی شامگاه سیاه
ز شهر کابل و ویرانه های اطرافش
که جغد شوم بر آن، صوت مرگ سر میداد
صدای مدهشی از توب و تانک می آمد
و جمع خیل غزالان خفته و در بند
به زیر لب همگی زمزمه همی کردند. . .
تو ای خدا!

عنایتی تو بر این خیل بینوا می کن!
که عمر جغد به پایان خود رسد امشب

پرندگان به قفس ها همیشه بیدارند
غزال ها همه در بند گرگ و کفتارند

تو ای خدای عزیز!
طلسم این قفس آهنین پلچرخ. . .
بدست خود بشکن
که مرغکان بتوانند دوباره بال بگشایند
تو ای خدای توانا!

رها نما! تو همه آهوان صحرایی
ز بند ظلم همه گرگ ها و کفتاران
که تا به دشت و دمن جست و خیز بنمایند
تو ای خدای کریم!
تو ای خدای رحیم!

*** **

چو پاسی از شب تاریک و نیم آن بگذشت
دیگر صدا و غریوی نمی رسید به گوش

و لیک خیل غزالان خسته و بیمار
ز درد و رنج و عذاب قفس همه بیدار

به سوی هم، به تحیر نگاه می کردند
و صورت همه شان جلوه گاه خوف و امید
و در سکوت همه، رمز خاص پیدا بود

و آن حکایت قبل از وقوع طوفان ها
و یا فسانه ای از قتل نسل انسان ها

که ناگهان ز صدای مهیب آتش تانک
تمام پنجره ها، شیشه ها، شکست و بریخت
و باستیل بلرزید و سخت تکان خورد
. . . ز یاد وحشت و سر خوردگی
ز یاد بیم و امید....
به چشم خیل غزالان بسته و در بند
همه هویدا بود
که ناگهان ز اتاق مجاور آنجا
که بهر حفظ همه چوچه های خرس قطبی بود
صدای زوزه شان سخت بالا شد
همه به صورت جمعی هورا هورا گفتند
نهیب هورای ایشان پیام بد میداد
غزال ها همه مأیوس و خسته گردیدند
بچشم سر، همگی ناگهان چنین دیدیم
گروه گروه همه از خرس های قطب سپید
و هیکلان بسی قد کشیده و پر پشت
دهان شان، همه کف کرده از غضب بودند
و پنجگان قوی را به نیش مالیده
و بر قیافه و رخسار آهوان دیدند
به ژست خاص، به همه آهوان چنین گفتند:
«زمان حکم، ز گفتار و گرگ پایان یافت»

«درنده خوی امین نیز کشته شد امشب»

«ازین به بعد همه، امر و نهی ما باشد...
نه دیگری، که درین ملک و یا سرا باشد

به هوش بوده که سلطان کل این کشور
او خرس قطبی همی باشدش، نه نسل بشر

هر آنکسی که ز فرمان ما، او سر باز
بدون شبهه به دوران ما، او سر باز

دیگر زمام حکومت به دست خرسان است
و سر به نیست شود هر که نسل انسان است؟!»

و در صبای همان شب . . .

کلان، خرس قطبی آنوقت

به دور دست ترین ساحه حکومتش تاشکند
یکی ز خرسکان سیه روی را مؤظف کرد

که از طریق همان رادیوی تاشکندش

به کشور و وطن آهوان، کند اعلان:

«مبارک است به کشور تسلط خرسان؟!»

و در صبای همان شب

او را به تانک نشانددند

و با حمایت طیاره و هلی کوپتر

ز مرکز تاشکند

. . . به کشور و وطن آهوان آزاده

روان نموده و او را به تخت بنشانددند!

. . . و بعد، خرس سیه روی

به جمع کتل دیگر خرسکان روی سیاه

خطاب ثانوي خویش را
به افتخار و به صد طمطراق زیاد
و با صدای بلند و به غلغله همراه
پس از درود و سلام های آتشین خودش

و عرض شکر فراوان
به پیشگاه شهه خرسکان بلشویکی
رفیق – لیونید – برژنف :
چنین نمود اعلان
رفقای انقلابی و خلق زحمت کش افغانستان!

«مرحله نوین و تکاملی انقلاب ثور را، به شما مبارکباد می گویم»؟؟!!

پایان

